

ترسیم فضای فاجعه بار و اسفناک کشور در نامه چهاردهم نوری زاد به رهبری

سلام به رهبر گرامی حضرت آیت الله خامنه ای

از دیرباز، همه ی ما را بر این اصل اساسی متقاعد کرده اند که: پرندۀ ی مرگ، یک به یک ما را بر خواهد چید و به وادی دوری که خود می داند کجاست، خواهد بُرد. در این میان، استثنایی در کار نیست. همه رفتنی هستیم. ما کمی زودتر و شما کمی بعد از ما. پس، قبول می فرمایید که رهبران نیز می میرند. گاه چون چوپانان: غریبانه، گاه چون مصلحان: سرفرازانه، و گاه چون صدام و قذافی: تلخ و مفتضحانه. مرگ، نشانه ی هماری بشر تاریخ بوده است تا او به حتمی بودن کوچ این جهانی خود وقوف یابد و زندگی اش را با این غریز بزرگ هماهنگ کند. یا به پای مرگ، غفلت از مرگ نیز دست بکار بر آوردنِ هوس ها و آرزوهای تمام نشدنی بشر بوده است.

گاه به این می اندیشم که اگر غفلت نبود، بشر تاریخ با تماشای اولین جنازه ی همنوعش، به غار تنهایی خویش فرو می خزید و همه ی عمر خود را در ماتم مرگی که در کمین اوست سپری می کرد. اگر غفلت نبود، معنای زندگی این می شد: به دنیا آمدن برای از دنیا رفتن.

نیز به این می اندیشم که فرونی و همه زمانی غفلت، بشر تاریخ را از آسوی بام زندگی اش به زیر انداخته. بشر غافل، آنچنان به فرو بردن دنیای اطراف خود حریص است که زندگی را تنها در: به دنیا آمدن برای بلعیدن، معنا می کند. پیامبران الهی، خون دلها خوردند تا به این بشر سیری ناپذیر بفهمانند: درمیان بایست!

ما و شما به آدمیانی برمی خوریم که تا بیخ مرگ، نه به مرگ می اندیشند و نه به زشتکاری های خود. اینان، آنچنان به تباه کردن زندگی خویش و به خراشیدن زندگی دیگران اصرار می ورزند که گویی تا جهان باقی است باقی اند. طوری که انگار نه تنها اختیار همه، که اختیار مرگ نیز با آنان است. کسانی که به مرگ نمی اندیشند و خود را ابدی می پندارند و برای بلعیدن هر چه پیشتر، دست به دنده ی دنیا می برند، به کارهای مشابهی فرو می شوند: این جماعت، از تباه کردن حقوق مردم که نه، از تلف کردن خود مردم نیز پورا ندارند. مردم برای این جماعت، گوسفند و ابزار و سیاهی لشکر و پخمه و بدون حق اند. همه را به هر آنچه که خود می پسندند مشتاق می کنند. تشخیص فردی خود را بر فراز هر چه عقل و اندیشه ی جمعی است می نشانند. هرگز از بروز و ظهور تباهی های ناشی از خود محوری هایشان عبرت نمی گیرند. و حتی با برآمدن یک فاجعه، دامن برمی کشند که: نگفتم چنین میکشد؟! اینان بر عقب ماندگی ها سرپوش می نهند. مردم را در پوکی کارهای خود غلت می دهند. به هنگام شکست یا ورشکستگی، ملتسمانه دست دشمنی را که در خیال پرورانده اند می گیرند و می کشند و او را برای ترمیم کارهای خلافشان به رویارویی و ستیز می خوانند.

مباد آنچه از خصوصیت غافلان برشمرم، با حضرت خود مطابق فرمایید! نخیر، اینها که گفته آمد، به کسانی مربوط است که مستغرق دنیاند و هیچ به مرگ نمی اندیشند. ما و شما را اما از همان بدو کودکی، به مرگ اندیشی و ظلم گریزی و پاکدستی آموزش داده اند. پس این مشترکات را به دیگرانی وا می نهم که با آموزه های ناب دینی ما نا آشناوند. با این همه، دوست دارم از باب دوستی، دست شما را بگیرم و جناب شما را به تماشای فردایی ببرم که عن قرب در کمین ما و شماس. می خواهم پرندۀ ی زبانی مرگ را بر بام خانه ی حضرت شما نشانم. می خواهم با چشم من به پایان کار این جهانی و آن جهانی خویش بنگرید. پس بربخیزید و دست مبارکتان را به من بدهید:

۱ - به روزی بیاندیشید که گویندگان شبکه های رادیویی و تلویزیونی ما با صدای بغض آلود می گویند: "الله وانا الیه راجعون". به محض در پیچیدن این صدا، مردمان ما - از هر قشر و طایفه - مابقی سخن گویندگان را فهم می کنند. من دراین سفر، بنا ندارم شما را به تماشای سوز و آه و سیاهپوشی میلیون ها عزادار ایرانی ببرم. و با به تماشای تشییع با شکوه پیکرتان. بل شما را به تماشای عبورِ شهاب



گون خیالاتی می برم که با همان "الله" اولیه، به ذهن بزرگانی چون آقایان مصباح یزدی و مکارم شیرازی، نوری همدانی و هاشمی شاهرودی و برادران لاریجانی و احتمالا جناب جنتی می دود. اینان از همین اکنون، و در تجسم آن احتمال جنتی، خود را یکی از گزرنه های رهبری بعد از شما می دانند. و حتما هم به تاسی از جناب شما، خواهان اختیارات فراوانِ دورانِ طویلِ رهبری شمایند.

۲ - اجازه بدهید پیش از تجسم مابقی داستان، صادقانه بگویم: من شخصاً حضرت شما را برای رهبری کشورمان از همه ی روحانیان و غیر روحانیان مصدرنشین، از روحانیانی چون مصباح یزدی و مهدوی کتی و جنتی و شیخ محمد یزدی و حتی از همه ی مراجع فعلی مناسب ترمی دانم. جناب شما از نگاه من، فردی هستی ناطق، اهل مطالعه، هنرناسخ، هنردوست، اهل سیاست، شجاع، پرکار، زیرک، باهوش، پرحافظه، پیگیر، عالم، و با خصوصیاتِ اینچنین قابل اعتنا. با همه ی دارایی هایی که شما دارید و با هر آنچه که دیگران ندارند، حال و روز ما این است که می بینیم: ورشکسته و از هم گسسته. وای به روزی که مثلاً جناب آقای مصباح یزدی بر سریر رهبری ما جلوس فرمایند. حال و روز ما با آن نگاه ویژه ای که ایشان به جایگاه ولی فقیه دارند و حتما برای رهبری خویش به کمتر از اختیارات خود خدا نیز رضایت نمی دهند، تماشایی است. شاید به همین منظور بوده است که وی از سال ها پیش به این سوی، زیرکانه شاگردان خود را به هر کجای سپاه (کانون قدرت و ثروت) تزریق فرموده اند. باور کنید تجسم این فردای هول انگیز، ما را به دعای شب و روز برای دوام عمر و بقای مستمر شما فرا برده است.

۳ - درباره سپاه، خود بهتر از همه ی ما می دانید که بدنه اش پاک و شریف است و این بدنه ی پاک، به شدت از کارهای خلافی که آن جماعت رأس نشین سپاه بدان مشغولند، متفرق و منزجر است. و چون فضای داخلی سپاه از هر مجموعه ای بسته تر و خفه تر و خوفناکتر است، کسی را از بدنه ی سپاه، امکان شکایت و اعتراض نیست. پس هر کجا سخن از سپاه می گویم، غرضم همان رأس نشینان فربه از مال حرام است. جماعتی که بر کوهی از پول و اسلحه خیمه بسته اند و به هیچ دستگاهی نیز پاسخگو نیستند. این تشکیلات سیری ناپذیری که شما به اسم سپاه آراسته اید و به هر کجای ما نفوذش داده اید، مگر به این سادگی ها در برابر رهبر آینده سرخم می کند؟

۴ - بعد از وفات جناب شما، رأس نشینان سپاه، اجازه می دهند: خبرگان کهنسال به غوغای خویش فرو شوند و به هرکس که خود مشتاق اند، رأی بدهند. سپاه می داند: خروجی خبرگان باید از گذرگاه بگذرد که او برای رهبر آینده تدارک دیده است. این گذرگاه، به اسلحه و به حساب بانکی سپاه ختم می شود. به فرض که خروجی خبرگان آقای مصباح باشد، یا آمیزه ای از آن چند نفری که

برشمرم، آیا گمان شما بر این است که سپاه در برابر اینان به اطاعت روی می بُرد؟ هرگز. سپاه، رهبری آینده را - هرکس که باشد و هرکسانی که باشند - موم دست خود می خواهد. به همین خاطر، آقای مصباح یا شورای رهبری، بیش از خود شما به سپاه میدان که نه، باج خواهند داد تا رضایت او را برانگیزند و دل او را به دست آرند. فلاکت مردمان ما از همینجا بالا می گیرد. نیک بنگرید! آیا این همان سرنوشتی است که برای مردم ایران تدارک دیده اید؟

۵ - وادی مرگ، وادی جولان ارواح ما آدمیان است. همان عرصه ای که پرده های دنیای از پیش چشم ما مردگان پس می رود. ارواح مردگان، از بُعدهای محدود دنیا، به دنیای بدون بُعد برزخ و آخرت دخول می کنند. همان معرکه ای که به زمان و طول و عرض و ارتفاع محدود نیست. در آنجا مردگان ای بسا بتوانند به روزی بنگرند که به دنیا آمده اند، و یا به روزها و ماه هایی که به مرور رشد کرده اند، و یا آنجا که به کهنسالی و مرگی ناگهانی درافتاده اند. شاید بتوانند به فردها نیز بنگرند. و نتیجه ی اعمال خود را بر نسل های آینده تماشا کنند. پس گذشته و حال و آینده، پیش چشم ما مردگان است. موافقید آیا به چند صحنه از گذشته و آینده ی خویش بنگریم؟

۶ - می بینم سربه سمت دویست سال آینده ی کشورمان گردانده اید و به بازی پرهیاهوی جمعی از بچه های پا برهنه خیره مانده اید. می بینید که بازی می کنند. با دو توپ گرد. در این غوغای کودکانه آیا چیز خاصی توجهتان را جلب کرده؟ اگر مشتاق تماشای بازی این بچه های زنده پوش هستید، من شما را به همین جا بازمی گردانم. فعلاً برویم. می خواهم با هم به گذشته بنگریم و چند برگ از دوران رهبری شما را ورق بزنیم.

۷ - روزهای نخست رهبری شماس. امام خمینی آنچنان بستر مناسبی برای رهبری شما فراهم آورده است که همه ی گرایش های سیاسی کشور بی چون و چرا سربه اطاعت جناب شما دارند. همه از هر کجا به شما تبریک می گویند. و شما به تعارف، به همه می فرمایید که دل به رهبری ندارید و تنها به اسلام و عزت مسلمین می اندیشید. همه ی دنیا فهمیده است که شما حداقل تا پنج یا ده سال آینده رهبرید. اما این برای دوستان شما که رهبری شما را مادام العمر می خواهند کافی نیست. نگرانی آنان به این است که مبدا جماعتی به مجلس خبرگان دخول کنند و چشم به فرد دیگری بگردانند و سخن از ضعف های احتمالی شما برانند. و یا بنا به دلالی که قانونی است، رهبری شما را در پنج سال و ده سال بعد، پایان یافته تلقی کنند. دوستان شما دست بکار می شوند و داستان نظارت استصوابی را باب می کنند. تا داوطلبان ورود به مجلس خبرگان، تنها از آن دروازه بگذرند. دروازه ای که حتما رو به شخص شما گشوده می شود و رو به شما نیز بسته می گردد.

این از گذشته، حالا یک نگاهی به آینده بیاندازید. اگر شما به قانون تن می سپردید و فضا را برای حضور دیگران فراهم می آوردید، ایران و ایرانیان حال و روز بهتری می داشتند. می بینید؟ این، ایران فروشکسته ای ست که شما با رهبری مادام العمر خود برآورده اید، و آن، ایران متعادلی ست که دیگران می توانستند برآورند اما شما و دوستانتان مانع شدید.

۸ - از همان ابتدای رهبری، ترجیع بند سخنان شما، دشمنی با آمریکا بود. از این زاویه ای که ما مردگان ایستاده ایم، ذات هر سخن پیداست. می بینید که این دشمن دشمنی که شما درطول رهبری خویش فرمایش می فرمودید، بیش از آنکه به آمریکا و شرارت های آن مربوط باشد، به نیاز روانی یک جامعه ی جاهل و بیمار مربوط بود. شما به دشمنی با آمریکا نیاز داشتید. نه به آن خاطر که او مانع رشد مردم و شکوفایی کشورمان می شد. بل به این دلیل که ارتباط با او، ناتوانی ما و شما را برملا می کرد. و این ناتوانی، چه خوب که در سایه ی "آمریکا نگذاشت و گر نه، تهاجم فرهنگی کرد و گر نه، اختلافات داخلی ما را مدیریت کرد و گر نه، همه را علیه ما شوراند و گر نه، اجازه نداد اسلام آنگونه که ما می خواهیم به صحنه آید

ترسیم فضای فاجعه بار و اسفناک کشور در نامه چهاردهم نوری زاد به رهبری

۱۴ - گرایش های سیاسی، گاه با اعتراض می آمیزند. این یک واقعیت است. و نیز کاملاً قانونی. اما می بینید که در اتاق آقای رییس، سخن از "خفه کردن اعتراض در نقطه" است. در این اتاق، اسم چند نفر برای سربریدن، واسم عده ای برای مفتضح شدن بر سر زبان است. مأمورانی که برای سربریدن عجله دارند، با شتاب برای انجام تکلیف الهی خویش بیرون می روند. حالا مانده اسم یکی از سیاسیون معترض. آقای رییس می گوید: می خواهم آنچنان زهر چشمی از او بگیرد که تا فیما خالودنش نفوذ کند. آقای معاون به او اطمینان می دهد: یک فیما خالودنی نشانش بدهم که در داستانش بنویسند. چگونه؟ دوفرز از لپهن های اداره را خبر می کنند. فلانی را می شناسید؟ بله، خوب هم می شناسیم. می خواهم ساعت دو نیمه شب، بروید بالای سرش. حالا چرا دو نصف شب می رویم بالا سرش. از خالودنش اثر می کند. چشم. دو نصف شب می رویم بالا سرش. از بغل زنش او را می کشید بیرون و جلوی زن و بچه اش می تپانید داخل گونی و می آوردش اینجا ای بچشم. ساعت دو نیمه شب است. بی سروصدا داخل می شوند. مرد سیاسی، در کنار همسرش خفته است. دستی با شتاب لحاف را پس می زند. زن بیدار می شود. دو مرد قلیچماق، گونی را بر سر مرد سیاسی می کشند. زن جیغ می کشد اما به سبلی یکی از لپهنان به گوشه ای پرتاب می شود. بچه ها وحشت زده سر می رسند. مرد لپهن و همکار قلیچماقش با نگاهی به زن و بچه ها که مثل بید می لرزند گونی به دوش بیرون می روند. به همین سادگی! می بینید آقا جان؟ یک پرسش؟! در دوران رهبری شما، چه تعداد از این گونی ها پُر خالی شده باشد خوب است؟ باز که به سمت آینده و به توپ بازی آن پسرکان زنده پوش سرچرخانید!

۱۵ - آقا جان، در این صحنه ها که می بینید، پاسداران و برادران مشغول دزدی اند. پاسداران از اسکله ها و مناقصه ها و سهام مخابرات و معادن و هزار فرصت اختصاصی، و برادران هم به سهم خود از هر کجا. اینجا که می بینید خانه ی متهمان سیاسی و غیر سیاسی است. در این صحنه ها، هم دزدان اداره ی اطلاعات سپاه و هم دزدان وزارت اطلاعات، وسایل مردم را از خانه هایشان برداشته اند و می برند. اینجا هم خانه ی خود من است که برادران و سپاهیان مشغول دزدی از خانه ام هستند.

کاش دست وزیر اطلاعات و دست آقای طائب را می گرفتم و با هر سخن، یک به یک انگشتانشان را خم می کردم و چشم در چشمشان می فرمودید: آقایان، یک این که دزدی با هر عنوان و باهرنیت، حتی برای حفظ نظام، دزدی است. وچی؟ فعلی است حرام. دو این که وسایل نوری زاد و دیگران را دوسال است برداشته اید و برده اید، چرا به آنها بر نمی گردانید؟ ای شماهایی که اسم سیدعلی از دهان و زبانتان نمی افتد، اگر به آبروی خود بهمانی دهید، به فکر آبروی من باشید. سه این که: این کامپیوترها، یک قطعه ای دارند که کار حافظه را انجام می دهد. در عرض یک ساعت می شود همه ی حافظه ها را به یک جای دیگر منتقل کرد و اصل دستگاه را به صاحبش برگرداند. شماها که زیروبالای این حافظه ها را روییده اید، پس چرا به اسم سیدعلی، آبروی سیدعلی را می برید. چهار این که: شما وقتی اموال مردم را به امانت می برید و بر نمی گردانید و یک جوری که خودتان بهتری داند آنها را بالا می کشید، به دزدان دیگری می فهمانید که: اینجا جمهوری اسلامی است و می شود با صدای بلند عریه کشید: گور پدرمردم و اموال مردم. پنج: آقایان، اگر هم بنای دزدیدن دارید و نمی توانید جلوی این خصلت متداولتان را بگیرید، حفظ آبروی مرا بکنید. مثل همین کاری که سران سپاه می کنند، بروید آن گوشه و کنارها تا کسی شما را در حال دزدی نبیند. وشش و هفت و هفتاد:

۱۶ - اینجا حوزه ی علمیه است، در هر کجای ایران. خصوصیت حوزه های ما در طول تاریخ به این بوده که وامدار حکومت ها نباشند. درخودشان هزار خیر و هزار مفیده می پروراندند اما نمک گیر حکومت نمی شدند. به همین دلیل نیز همیشه خارجم بودند. شما اما چه کردید؟ همه ی حوزه ها را و همه ی روحانیان را به جانبداری از خودتان مجبور نمودید، یا به منبرها و زبانشان قفل بستید. می بینید آقا؟ در تمام کشورمان یک منبر آزاد نمی بینید. سربرگردانیم و به وادی تجسم نظر کنیم. اینجا ایرانی است که روحانیان آن آزاد و منتقد و عالمند. ایرانی که در آن روحانیان اندیشمند و نه پخمه، بر کشیده شده اند. به رشد مردم توجه می فرمایید؟ می بینید این روحانیان - به سهم خود - به چه توفیقی در اصلاح جامعه دست یافته اند؟ می بینید نگاه مردم به خدا و دین او چه درست و منصفانه است؟ خدایی که دوست داشتنی است. خدایی که در کنار مردم است. خدایی که بلوک ی حکومت نیست. ودینی که مردم را از همین زمین، به غواصی در آسمان فرا بُرده است. حالا به ایران

از رقبای سیاسی شما، فیلمی را که مخفیانه از اتاق خواب او گرفته اند نشانش می دهند و او را به انتشار آن فیلم تهدید می کنند. برویم آقا جان، من هم مثل شما دارم حالم بهم می خورد.

شما اگر بجای آقایان موسوی و کروبی بودید، دوست داشتید با شما چگونه رفتار می کردند؟ حتماً به انصاف و عدل. پس چرا با این دو، بد کردید و نام خود را در امتداد نام حاکمان عبوس و تند خو ثبت فرمودید؟

۱۲ - منم یک دختر جوان است. دانشجویست. او را با چشمان بسته به سلول کوچک بازجویی می برند و بریک صندلی رو به کنج دیوار می نشاندند. کمی بعد جناب بازجو داخل می شود. دختر جوان به احترام او نیم خیز می شود. بازجو با لفظ " بنشین پتیاره" او را بر جای خود می نشاند. دختر جوان یکی دو پرسش بازجو را با احترام پاسخ می گوید. بازجو با این عتاب که: " با من لفظ قلم صحبت نکن سلیطه"، عمق شخصیت خود را به پرسش جوان می شناساند. اتهام دختر چیست؟ اعتراض دانشجویی در دانشگاه. پس چرا مرد بازجو راجع به اولین تجربه ی جنسی دختر می پرسد؟ این یک شگرد همیشگی است، با دو خروجی پُر فایده. شگردی که هم به شکستن شخصیت متهم می انجامد، و هم برای فرد بازجو حال و هوایی فراهم می کند. دختر با شرم انکار می کند. اما فحش رکیک مرد بازجو، لرزه بر اندام دختر می نشاند.

پس چرا رو برگردانید آقا جان؟ خوب نگاه کنید. اینها گوشه های کوچکی از روال جاری دستگاه اطلاعاتی ما و شما بوده است. ای امان از کنج ها و گوشه هایی که هیچ صدایی و هیچ نشانی از آنها به ما نرسید و کسی از هول و هراس و سوهانی که به روان متهمین کشیده می شد، خبر نگرفت. چاره ای نیست. باید به پرسش این هیولا پاسخ گفت. بله، یکبار بوده. بگو! چه بگویم؟ ریز به ریز آن تجربه را برای من شرح بده! چرا ریز به ریز؟ من که گفتم یکبار بوده. حرف زیادی زن هر جایی کثیف! باشد، می گویم. پسری بود.... دختر می گیرد. هیولا لگدی به صندلی او می زند. دختر که سخت دلننگ آغوش گرم مادر و مهریانی های تمام نشدنی پدر است، می لرزد. صدای محزون اما شوخ پدر به جانش می دود: " آهای مردم، مواظب باشید، این دختر من خیلی شکننده است. نازک تر از گل به او نگویید. من او را لای زورورک بزرگ کرده ام". باشد، می گویم. رفیق به جای خلوت و ...

در آن سلول کوچک، هیولا از شنیدن و تجسم جزئیات اولین تجربه ی جنسی دختر، سخت کیفور است. و دختر، خیس شرم. چه می گویم؟ جنازه ای است که نیم نفسی با اوست. این بازجویی هفت ساعت به درازا می انجامد. شش ساعت آن، ذکر جزء به جزء همان اولین تجربه است. هشت ماه بعد که دختر از زندان آزاد می شود، پیر شده است. خودتان می بینید که آقا جان!

۱۳ - حالا با هم به سلولی برویم که خود من - محمد نوری زاد- با چشمانی بسته، گرفتار هیولای دیگری هستم. این هیولا بعد از ضرب و شتم و باریدن ناسزا بر من و برتک تک اعضای خانواده ام، به فهرستی اشاره می کند که در آن، به بریدگان از سیدعلی اشاره شده. هیولا با صدای نکره اش می گوید: فهرست من می گوید: هر که با سیدعلی درافتاده، خانواده اش، خودش، بلحاظ اخلاقی از دست رفته اند. و می گوید: عده ای این آدمها از اصلاح طلبان هستند. وادامه می دهد: اسم تو را هم به این فهرست اضافه کرده ام. خانواده ی تو هم از دست رفته. این از خودت، آن از زنت، آن از دخترانت، آن هم از پسرانت. این خانواده است که تو داری؟ می گویم: من هم یک چند نفری سراغ دارم که اوضاع خانواده شان به هم ریخته. بین آنها نیز سیدعلی مشکل داشته اند؟ می غزد که: بگو! می گویم: جناب آدم و حوا. دوسر داشتند. یکی زد دیگری را کشت. بین آنها با سیدعلی مشکل نداشته اند؟ یا جناب نوح(ع)، که در قرآن هم زنش هم پرسش بدنام اند. بین جناب نوح هم با سیدعلی مشکل داشته؟ یا جناب لوط. که اسم زنش در قرآن بد در رفته. اوچه؟ اوهم با سیدعلی مشکل داشته؟ یا پیامبر کدام. که همسرش در جنگ جمل حضور یافت. یا امام حسن(ع). که با زهر همسرش به شهادت رسید. یا این اواخر، خود امام خمینی که نوه اش را تبعید کرد. یا آقایان طالقانی و گیلانی و مشکینی و جنتی و خود حضرت آقا که شوهر خواهرش به عراق پناهنده شد؟ اینها همه با سیدعلی مشکل داشتند؟

ادامه از صفحه ی یک ...
و گر نه، دانشگاههای ما را ویران کرد و گر نه، به حاشیه افتد و دامان ما و شما را از بی کفایتی ما بدر ببرد.

۹ - خوب بنگرید، شما درست به همان راهی رفتید که پادشاهان و حاکمان تاریخ به برکشیدن هواداران بی تدبیر، و برنشاندن آنان بر سرمسئولیت ها اصرار می ورزیدند. اغلب امامان جمعه و نمایندگان و مدیران و وزرای منصوب شما هیچ سخنی و هیچ خاصیتی نداشتند الا جانبداری بی چون و چرا از جناب شما. شما متعددها چشم از نخبگان و اندیشمندان و باسوادان و دلسوزان کشور بر گردانید، و آن سوتر از نخیکی و شایستگی، کسانی را به نمایندگی برگزیدید که پایه های برقراری شما را استحکام بخشند. گرچه این متخبران، پخمه و ناکارآمد و بی سواد و عبوس و ناشایست باشند و روز به روز نیز مردمان و مخاطبان را از حوالی ما و شما و انقلاب فراری دهند. از همین بالا به ایران تباه شده ای بنگرید که نمایندگان هوادار شما با دخالت های بی دلیل و ناشیانه ی خود بر آورده اند. حالا سر برگردانید و به ایران آبادی بنگرید که اگر نمایندگان شما، فهم و هوشمند و نافذ و وطن دوست و کارشناس و کارآمد و مدبر و منتقد و معترض و صریح می بودند. می بینید اشتباه شما کجا بود؟ شما به آن کسی که چاپلوس و بی سواد و ناشی بود اما نماز و هواداری اش را به رخ می کشید، بهای فراوان دادید، و کسی را که کارآمد و فهم و منصف و هوشمند بود اما بی نماز و منتقد، از گردونه ی حضور به دور انداختید و حتی کاری کردید که او آسیب و رنج غربت را بر خود هموار سازد و به دیاری دور گریز کند.

۱۰ - از همین بالا به ایرانیان مهاجری بنگرید که در دوره ی رهبری شما آواره ی جهان شدند. به سوز آنها و به نفرین ها و اشک های آنان خوب نگاه کنید. شما سالها بی تفاوت بر جایگاه رهبری خود نشستید و تحقیر ایرانیان مهاجر را تماشا کردید. هر کشوری، آری هر کشوری، جانانه از حقوق مردمان مهاجر خود صیانت می کند. ما اما با احواله ی توهین ها و بی وطنی ها و ناسزاهای کیهانی به مهاجرانمان، و به کشورهای میزبان خط دادیم که هر چه می توانند بر ایرانیان گریز کرده سخت بگیرند و مطمئن باشند که ما یک "چرا" از آنان نمی پرسیم.

شما دلیل باطنی این که ما چرا فضا را برای فرار آن همه ایرانی و بویژه برای ایرانیان متخصص و کاردار فراهم کردیم، و همزمان، دلیل انزوی نخبگان و شایستگان داخلی را نیک می دانید: قامت ما کوتاه بود و سر بلندان نباید در اطراف ما پرسه می زدند. و البته به این کوتاهی قامتمان، غوغایی از رنگ اسلامخواهی و اسلام گستری افشانید. که یعنی ما اگر بر مردمان خود سخت می گیریم، غم اسلام داریم. و این که: مسلمانی، آدابی دارد. هر که به این آداب مؤدب نیست، می ای امان الله. و هر چه توانستیم بر سر مهاجرین خود کوفیم که: آنان خواستار فاحشگی اند و ما را فاحشگی نیست. البته از همینجا می بینید که شخص شما بیش از دیگران از آمار فاحشگی های واقعی خبر داشتید. از اعتیاد و مصرف مشروبات الکلی و تن فروشی دخترکان، تا هرزگی های پنهان و آشکار مسئولان طراز اول و طراز چندم کشور. نیز می بینید که این آسیب هول انگیز، هیچ به دخالت آن دشمنی که پای ثابت شعارهای شما بود، ربط ندارد. حالا سر به اینسوی بگردانید. و به ایران آباد و پویا و رشد یافته ای بنگرید که ما اگر به متخصصان و مهاجران فهم و وطن دوستمان بها می دادیم، بدان دست می یافتیم. می بینید این ایران چه سرفراز و خواستنی است؟ حالا نگاهی به ایرانی بیاندازد که شما با داستان خودی و ناخود ی خود بر آوردید.

۱۱ - به چه می نگرید؟ به توپ بازی آن پسرکان زنده پوش؟ به آنان سرخواهیم زد. فعلاً سری به سلول های انفرادی دوران رهبری شما بزنیم. می بینید؟ عده ای به هر دلیل اینجا زندانی اند و در خود مجالده شده اند. من پیش از این نیز در باره ی مأموران وزارت اطلاعات با شما سخن گفته بودم. این که: عده ای کارکنان این دستگاه، مثل سپاه، درستکار و زحمت کشند. اما قلیلی که اختیار کلی این دستگاه با آنان است، پلید و نفرت انگیز و هیولانند. و شما آقا جان از هیولا بودن این مأموران خبر داشتید. و می دانستید که آنان با متهمین چه می کنند و چگونه آن اسلام گمشده را در این تنگنای بلاتکلیفی به صحنه می آورند. وقتی حفظ نظام را از اوجب واجبات دانستیم، بدیهی است که تفسیر این وجوب، درهر اداره و دستگاهی به معنی مستقلی می انجامد. اگر موافق باشید به یکی دو تا از این حفظ نظام ها سر بزنیم تا بدانیم هیولا های وزارت اطلاعات با متهمین چه می کنند. نه نه، قصد من سزدن به این سولات نیست. بگذارید این چهار هیولا کار خود را بکنند. آنان با فرو کردن کله ی "حمزه کرمی" به داخل کاسه ی مستراح، مشغول حفظ نظام اند. مزاحم کارشان نشویم. در سلول مجاور نیز برادران برای حفظ نظام و برای به زانو در آوردن یکی

ترسیم فضای فاجعه بار و اسفناک کشور در نامه چهاردهم نوری زاد به رهبری

آنچه که می بینید اوضاع بسیار آراسته ای است که شما در قامت رهبر ایران، خود پیشقدم شده اید و به اعتراض مردم پاسخ گفته اید و فضا را برای انتقاد و آسیب شناسی واگشوده اید. می بینید مردم تا چه اندازه شما را دوست می دارند؟ می بینید کشور به چه رشد و آبادانی درافزاده است؟ شما که سماجت ها و خودسری ها و پایان کار رهبرانی چون صدام و قذافی و بشاراسد را به چشم خود دیدید! بارها در دل خود مرور کردید که: ایکاش آن ها کمی زیرک بودند و پیش از سرآمدن صوری مردم، به استقبال خواسته های بحق مردم می شتافتند. که اگر به این مهم دست می بردند، سالها می توانستند در گوشه ای از کشورشان به سلامت زندگی کنند و نامشان نیز در امتداد نام نیکمردان تاریخ ثبت می شد. به چه می نگردید؟ به توپ بازی آن پسرکان ژنده پوش؟ به همانجا برویم!

۲۶- این کودکان ژنده پوش که در این ویرانه مشغول توپ بازی اند، نسل های بعدی ما و شما نیستند. ما و شما ذخایر کشورشان را هدر داده ایم و برای اینان سرمایه ای و اندوخته ای بجای نگذاشته ایم. مردمان دنیا با یکار بستن فهم ها و شعورها و با به صحنه بردن درایت ها و مدیریت ها، به شایستگی و رفاه و رشد درآمده اند و فرزندان بعدی ما بخاطر این که ما دیروز درشانی سراسیمه سرمایه هایشان را به تاراج سپرده ایم، امروزه دریوزگی جهانی افتاده اند. چه فرمودید؟ بله، اکنون دویست سال از دوره ی رهبری شما سپری شده است. این ویرانه ای که محل بازی کودکان ژنده پوش است، مزارستان فرسوده ی ما و شماست. آن توپ ها؟ ای عجب، توپ نیستند. مجموعه اند. چه می بینیم؟ یکی از آن ها مجموعه ی من است و دیگری مجموعه ی جناب شما! آه، می بینید؟ این همان بازی روزگراست. این کودکان را گناهی نیست آقا جان. آنان نه مرا می شناسند و نه شما را. آنها بهانه ای برای بازی کودکانی خود یافته اند. چه با توپ چه با مجموعه هایی که زمین، آنها را بیرون انداخته است.

۲۷- به این دو ردیف صندلی بنگرید! یک ردیف: در افق روشنایی، و ردیف دیگر: در افق تیرگی. در ردیف روشنایی: گاندی و نلسون ماندلا و خوبانی چون آن دونشته اند، و در ردیف تیرگی: صدام و قذافی و دژخیمانی چون آن دو. در هر دو ردیف، یک صندلی خالی نهاده اند. برای جناب شما و بنا به انتخابات. در کنار گاندی و نلسون ماندلا، یا در کنار صدام و قذافی؟ من تردیدی ندارم که شما خواهان جلوس در کنار آن دو مرد بزرگ و شریف هستید. و باز تردیدی ندارم که سرنوشت صدام و قذافی را برای خود نمی خواهید. ما نیز خواهان خوشنامی شما هستیم. دوست داریم آوازه ی کارهای خوب شما جهانگیر و فراگیر شود. درست مثل نیکنامی گاندی و نلسون ماندلا.

رهبر گرامی، سفر ما می تواند همچنان ادامه یابد. تا هر کجای تاریخ. تا برزخ، و تا صحرای محشر. و یا می توان به همین مختصر بسنده کرد. بیاید از جمع مردگان، به جمع زندگان، و به کالبد جسمانی خود، و به سروت زندگی و به میان مردم خویش بازرویم. به سال یک هزاره سیصد و نود شمسی. به روزی که شما همچنان رهبرید، و من، دوستدار و منتقد شما. من در این سفر تلاش کردم گوشه هایی از فردای خودمان را نشان شما بدهم. با ابراز این تأسف که: دربر آمدن خطاها و آسیب های جاری امروز کشورمان، هم من و هم خیلی ها و هم جناب شما سهمیم. و با این امید که: ما و شما را هنوز فرصت ترمیم هست. به روزی بیاندیشید که در میان ایستاده اید و روبه مردم آغوش گشوده اید و مثل علی مرتضی بخاطر آن خلخال ربوده شده از پای آن زن بهودی که نه، بخاطر هزار هزار خطای غلیظ از مردم پوزش می خواهید و مردم نیز بزور گوارانه به روی شما آغوش می گشایند. ما و شما را چاره و راهی جز آغوش مردم و جز ترمیم حقوق تباه شده ی مردم نیست. اگر مشتاق آغوش خدایید، آن را در آغوش مردم بجوید. والسلام

بدردت تا جمعه ی آینده. هجدهم آذرماه سال نود

با احترام و ادب: محمد نوری زاد

شما او را جنازه می بینید، قالب جسمانی اسلام است در ایران عهد شما. برویم. هنوز دینی های بسیاری پیش رو داریم. ما ناگزیر باید از کنار جنازه ی بد بوی ایران عهد شما نیز بگذریم.

۲۲- آقا جان به این سمت سربرج خاند که بسیار تماشایی است. عده ای کفن پوش و خود جوش و روحانی و غیرروحانی، در حمایت از جناب شما، بعد از کلی شعار و ناسزا به یکی از علمای قم و شیراز و مشهد و اصفهان و هر کجا، دارند با دیلم و دستگاه برش، راهی برای ورود به خانه ی آن عالم می گشایند. سرداران سپاه و البته نیروهای هماهنگ انتظامی هم شاهد ماجرا نیستند تا وقفه ای در این مأموریت حفظ نظامی رخ ندهد. صورت برنگردانید آقا جان. این چهره ای است که شما از بسیجی و پاسدار و روحانی ترسیم فرمودید. کی و کجا به خیال ما خطور می کرد که بسیجی ناسزا بگوید و قمه و زنجیر و دیلم دست بگیرد و عربده بکشد و یاد دستجات شعبان بی مخ را زنده کند؟

۲۳- در این صحنه قرار است یکی از سرداران نام آور سپاه به فرماندهی قرارگاه ثارالله منصوب شود. این قرارگاه، قرار است به حادثه های شهری حساس باشد. خوب، اگر مردم بدون مجوز به خیابان ها آمدند و شعار دادند و سوارت بیار آوردند، حاضری به سمتشان شلیک کنی؟ بله قربان. حاضری با تانک از رویشان عبور کنی؟ بله قربان. بفرما، این هم حکم فرماندهی! می بینید آقا جان، ما فرماندهانمان را با رخ به رخ شدن با مردمانمان می آزمودیم. همان مردمی که از سربایان، واز سرحسرت، شعار می دادند: بسیجی واقعی، همت بود و باکری. چرا؟ چون در قاموس فکری مردم بی پناه ما، یک بسیجی، برای برآمدن مردمش می میرد، نه این که به روی آنان که خواهان اصلاح جامعه اند شلیک کند و با تانک از رویشان عبور کند و با قمه و زنجیر به جانشان بیافتد.

به این دو ردیف صندلی بنگرید! یک ردیف: در افق روشنایی، و ردیف دیگر: در افق تیرگی. در ردیف روشنایی: گاندی و نلسون ماندلا و خوبانی چون آن دونشته اند، و در ردیف تیرگی: صدام و قذافی و دژخیمانی چون آن دو. در هر دو ردیف، یک صندلی خالی نهاده اند. برای جناب شما و بنا به انتخابات. در کنار گاندی و نلسون ماندلا، یا در کنار صدام و قذافی؟

۲۴- هر دوی ما اکنون در جمع مردگانیم و چشم به راه واگشودن پرونده های دنیای مان. اما اگر از من پرسید: چه شد که من خنامه ای به عصیت درافتم، می گویم: شما اگر به چند سفر خارجی رفته بودید و جهان و مردم جهان را از نزدیک می شناختید، هرگز به آنهمه تندلی و تنش روی نمی بردید. کشورهایی که شما در دوره ی ریاست جمهوری خود بدانها سفر کردید، همه ورشکسته یا در حد خودمان بودند: کره شمالی، لیبی، سوریه، پاکستان، و ایالت های مسلمان نشین چین. یقار به اروپا سفر نکردید و یک ماه در آنجاها زندگی نکردید. ثبات شهید بهشتی و خاتمی و شرعیتی و محمد مجتهد شبستری با شما در این بود که آنها با مردم غرب زندگی کردند. و دانستند: تنها راه بقای یک اندیشه، نه تقابل، که همزیستی با سایر عقاید و نحل های فکری است. و دانستند: بجای نفرت، می توان دوست داشت. و بجای احم، می توان تبسم نمود. ببینید آقا جان، اینجا که دارم نشان شما می دهم، ایرانی است که شما اگر یک چند وقتی در اروپا که نه، در آمریکا که نه، در کشورهایی چون مالزی و سنگاپور و ژاپن و حتی همین ترکیه و امارات اگر زندگی کرده بودید، می توانستید به برآمدن آبادانی و آزادی و بالندگی در کشورتان امیدوار باشید.

۲۵- اگر مایل باشید یک سری هم به آقایان موسوی و کروبی و همسرانشان بزنیم. از این بالا شما خوب تشخیص می دهید که زندانی کردن اینان، تا چه اندازه به وجهه ی شما آسیب زد و به وجهه ی آنان افزود. می بینید که هر چه ضعف و بی عدالتی است به اسم ما و شما رقم خورده، و هر چه اعتبار و محرومیت و مظلومیت است برای آنان ذخیره شده. شما اگر خود را محق می دانستید و آنان را مقصر، باید آنان را در یک دادگاه صالحانه و منصفانه به چالش می کشیدید. یک پرسش! شما اگر بجای آقایان موسوی و کروبی بودید، دوست داشتید با شما چگونه رفتار می کردند؟ حتما به انصاف و عدل. پس چرا با این دو، بد کردید و نام خود را در امتداد نام حاکمان عبوس و تند خو ثبت فرمودید؟ آنجا را نگاه کنید! بله، آنجا را. می بینید؟

ادامه از صفحه ی دو ...
حالا به ایران خودتان بنگرید. خداوکیلی، این همان سلامت و صلابتی است که شما از روحانیان آرزو داشتید؟ می بینید چه آشوبی در کار روحانیان و مراجع و حوزه ها فرو فشرده ایم؟ ما مردگان، در یک نظر سریع می توانیم به کل گذشته نظر بیاندازیم. در کل گذشته، آیا بوده روزگاری که روحانیان به این همه حقارت صنفی درافتاده باشند؟ مشاهده می فرمایید که نه. نبوده.

۱۷- با هم به دیدار آقای نوری همدانی برویم. سه چهار نفر از نمایندگان مستقل مجلس، دوستانه به ایشان متذکر می شوند: آقا، از بیانات شما افراط گونه استفاده می شود. بیانات شما افراط گونه استفاده می شود. یک عنایتی هم به مشکلات مردم، به آزادی، به دخالت های بی دلیل دستگاهها در کار روزمره ی مردم بفرمایید. به اشاره ی آیت الله، همه به زیر زمین خانه می روند. ظاهرا در زیر زمین خانه شنودی در کار نیست. در آنجا، حضرت آیت الله لب به سخن می گشاید: آقایان، من کاره ای نیستم. شعار کوثری می نویسند و به دست من می دهند که: همین را جلوی دوربین صداوسیما بگو. عده ی حرف های مرا به من دیکته می کنند. و ادامه می دهد: جوانک پاسدار که از نوه ی من کوچک تر است، رخ به رخ من می ایستد و به من می گوید: کاره ای نیستی! مرا ترسانده اند آقایان. به این که آبرویت را می بریم و پولی هم به حساب بیتت نمی ریزیم.

۱۸- به بیت سایر مراجع و علما سربزنیم. می بینید با مدیریت دوستان ما و شما و به لطف زیرکی های پاسداران و برادران اطلاعات، چه به روز علما آورده ایم؟ هیچ خانه ای نیست که در آن شنودی در کار نباشد. یا همه را با پرداخت ماهیانه های درشت، به زانو در آورده ایم یا مابقی را به افشای فلان نقطه ضعفشان تهدید فرموده ایم. یک دوراهی آشکار! یا همراهی یا سکوت.

۱۹- از همینجا می بینید که شما با گماردن فرد نالایقی چون شیخ محمد یزدی بر سر دستگاه قضا، چه خاکی برسر این دستگاه افشانید. ما کاری به این که شیخ چه ها کرد و به بنیان هایی را تباه ساخت نداریم، اما خوب نگاه کنید، شیخ دارد با آقای فلاحیان وزیر وقت اطلاعات صحبت می کند: آقای فلاحیان، شما برای همه شنود کاری می گذارید عیبی ندارد بگذارید، در اتاق من که رییس قوه ی قضاییه ام چرا شنود کار گذاشته اید؟ زن و بچه ی من در قم هستند و من گاه گاهی یک شوخی با آنها می کنم. این شوخی ها چرا باید سراز محافل رسمی و غیر رسمی دریاورد؟ فلاحیان لبخند می زند. تن رییس دستگاه قضا از این تبسم رموز می لرزد. ظاهرا در نظام انسانی و اخلاقی که نه، در همان نظام نیم بند قضایی جمهوری اسلامی، هر شنود، آری هر شنود باید مجوزش را از دستگاه قضایی اخذ می کرد. کمی آنسو تر، یک چند نفری از نمایندگان مجلس که عذاب وجدان گرفته اند، وقت می گیرند و به دیدار دادستان وقت آقای درانی نجف آبادی می روند و از وی تقاضای ورود به حادثه های بعد از انتخابات ۸۸ می کنند. آقای درانی را که می بینید! در پاسخ به آن چند نفر، با ایما و اشاره صحبت می کند. که یعنی: آقایان، من خودم هم درمان نیستم. در دفتر من شنود کار گذاشته اند. شنودی که اگر بخواهند در هر کجا کار بگذارند، باید اجازه اش را از خود من بگیرند.

۲۰- به مدرسه ی امام خمینی جناب مصباح هم سری بزنیم. آن واژه ی "علامه" ای که حضرت تعالی به ایشان تفویض فرمودید، تبعاتی اگر نداشت، به مفت هم نمی ارزید. همراه کردن این علامه ی پر آوازه، به هر حال هزینه هایی به همراه داشت. گنجاندن مخارج مدرسه ی ایشان در ردیف بودجه ی دولتی، و گسیل پول های میلیاردی به حساب آن، می توانست یکی از تبعات آن همراهی و آن علامگی باشد. شما درسالهای پایانی حیات خود، از ایشان همراهی می خواستید، با این تفاوت که شاگردان جناب مصباح، فردای بعد از وفات شما را برای خود و برای استاد خود بلو که می کردند. سپاه که در تسخیر ایشان باشد، کجا می تواند در تسخیر ایشان نباشد؟

۲۱- نیز سری گذرا به بیت سایر علما بزنیم. می بینید ما و شما چه خاکی برسر این خانه ها افشانده ایم؟ سابقا این خانه ها محل رفت و آمد، و محل مراجعه ی امیدها و آرزوهای مردم بود. اکنون، همه ی این خانه ها در زیر آواری از سکوت دفن شده اند. پاسداران و برادران، آزادی و نطق آقایان را در کیسه کرده اند. کاری که ما و شما با علما کردیم، هیچ حکومتی نکرد. ما علما را خفیف کردیم آقا جان. یک نگاهی به دیروز آقای جوادی آملی بیاندازید و یک نگاهی به امروز ایشان. دیروز وی در دل های مردم خانه داشت، و امروز، در ویرانه ای که ما بر آن مأمور گمارده ایم. به چه می نگردید؟ به این جنازه ی بد بو؟ جنازه نیست. نیم نفسی هنوز با اوست. این که